



## پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و سوم





برنامه ۸۴۷ غزل ۲۴۴۳ مولانا

بر تو زبانی کی شود، از تو عدم گر شی شود

معدوم یابد خلعتی، گیرد ز هستی رایتی

مثل این می ماند که ما به زندگی می گوییم آخر چه از تو کم می شود که این من ذهنی مجازی فنا شود تا آن وجود حقیقی ما نمایان شود.

در واقع باید بگوییم چه از ما کم می شود که این همانیدگی ها که شکل مجازی زندگی هستند و این من مجازی را تغذیه می کنند را بدهیم برود تا حقیقت ما از پی نیست شدن من ذهنی سر بر آورد.

آیا زندگی از حضور و ظهور خودش زیان می بیند؟

پس این من ذهنی ست که از انداختن همانیدگی ها احساس خطر و زیان می کند.

پس ما من ذهنی نیستیم که از انداختن همانیدگی ها بترسیم بنابراین در برابر زندگی تسلیم می شویم و با او همکاری می کنیم و دستمان را برای انداختن همانیدگی ها نل می گیریم تا از دل معدوم، یعنی مرده من ذهنی وجود حقیقی خودش را بیرون بکشد.

یا مُسْتَحِقُّ مَرَحْمَتٍ یابِدِ مَقَامٍ وَ مَرْتَبَتٍ

برخواند اندر مکتبت از لوح محفوظ آیتی

ما مستحق رحمت خداوند هستیم و این مائیم که زندگی را باید دسته اول از اصل خود بگیریم. و ما محرم و رازخوان زندگی هستیم پس ما باید خرد را از خود زندگی بگیریم.

ای رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینِ بَخْشِ زِ دَرِیایِ یَقِینِ



مَرِ خاکیان را گوهری، مَرِ ماهیان را راحتی

مولانا از زبانِ خداوند به ما می گوید: ای مایه رحمت من بر جهانِ فُرم، تو باید در حالی که خودت به من زنده شدی برکت و آرامش و شادی را بر فُرم و بی فُرم و همچنین هم بر من های ذهنی و هم انسانهای زنده به حضور نثار نمایی، چرا که برکت و رحمتِ خداوند شاملِ کافر و مؤمن هر دو با هم می شود.

انسانی که به زندگی زنده می شود مایه صلح و فراوانی و ثبات است.

تو باید به من های ذهنی کمک کنی که گوهرِ وجودِ خود را بشناسند و همچنین لطف و عنایتِ انسانهای زنده به حضور را در جهتِ پخشِ هوشیاریِ خدائی به شکرانه کمکی که به تو در جهتِ رهایی از توهمِ منِ ذهنی و شناختِ حقیقتِ زندگی می کنند جبران کنی.

موجش گهی گوهر کند، لطفش گهی کشتی کشد

چندین خلائق اندرو، مَر هر یکی را حالتی

لطفِ خداوند در هر مرحله ای شاملِ حالِ ما می شود. اتفاقاتش گاهی زنده می کند و گاهی ما را سوارِ بر کشتیِ ذهن به سوی خویش می راند.

هر کس به فراخورِ میزانِ فضاگشایی و تسلیم از لطفِ او نصیب دارد. گروهی با اتفاقی به یکباره به درونِ بحرِ یکتایی او می پَرنند و گروهی که آماده نیستند همچنان در کشتی می مانند اما این کشتی در نهایت مقصدش کجاست؟ فضای یکتایی.

خدا خودش آن را به سمتِ خویش می راند، فقط کمی دیرتر و با دردی بیشتر به او می رسند.

خود بیشتر اجزای او در سجده همچون شاگردان

وز بهر خدمت موج او گه گه نماید قامتی



در این جهانِ تبدیل و تکامل، تمامِ کائنات و باشندگان در سجده و تسلیمِ اویند و اعتراضی به حالتِ فعلی شان ندارند و هر کجا که لازم باشد برای خدمتِ به او سر بر آورند و تغییری کنند مقاومتی ندارند.

هوشیاری در هر مرحله ای بوده است تسلیمِ امرِ خدا بوده است فقط در ذهنِ انسان به مقاومت و ستیزه افتاده است و متوقف شده است و باید دوباره خود را به این سیرِ پویا و این فرآیندِ بی نظیر باز گرداند.

ارادتمند شما، حسام مازندران



سلام و درود بر استاد عزیزم و دوستان و همراهان گنج حضور 🌹🌹🌹🌹🌹

برنامه ی ۸۴۴، غزل اصلی ۱۷۸ دیوان شمس مولانا

🌹 ابیات ۱-۵ غزل اصلی ۱۷۸ 🌹

می شدی غافل زِ اسرارِ قضا

🌹 زخم خوردی از سلحدارِ قضا 🌹

این چه کار افتاد آخر ناگهان

🌹 اینچنین باشد چنین کار قضا 🌹

هیچ گل دیدی که خندد در جهان؟

🌹 کاو نشد گرینده از خارِ قضا 🌹

هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟

🌹 کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟ 🌹

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟

🌹 کاو نشد آونگ بر دارِ قضا؟ 🌹

🌹 مولانا، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳ 🌹

جوق جوق و صف صف از حرص و شتاب

🌹 محترز ز آتش گریزان سوی آب 🌹



ای انسان، همانیدگی با جسم ها، افکار و دردهایت را ادامه دادی و لحظه به لحظه مرکزت را از آنها انباشتی و به کلی خدا و زندگی را با آنها پوشاندی و از یاد بُردی و غافل شدی. زندگی را همین همانیدگی هایت دیدی و انرژی خدا و زندگی را در آنها سرمایه گذاری کردی. جنس اصلی ات را انکار کردی. در زنده شدن دوباره به جنس اصلی ات شک داشتی و داری و خودت را همین منی که در ذهنت ساخته بودی دانستی و برای زیاد شدن و بدست آوردن و حفظ همانیدگی های مرکزت قضاوت و مقاومت کردی و از ستایش واقعی که تسلیم، فضاگشایی، عدم کردن مرکز، بودن در لحظه و راندن همانیدگی هایت به حاشیه همراه با درد هُشیارانۀ بود، غافل شدی. پس عنایت و جذبه ی خدا شامل حالت نشد و قضا و کن فکان خدا شروع به نابودی همانیدگی هایت و آسیب زدن به آنها کرد تا تو را متوجه کند که در اینها زندگی نیست و باید آنها را بدهی بروند.

هیچ انسان من ذهنی که هشیاری جسمی دارد و از هشیاری حضور غافل مانده از قضا و کن فکان و ریب المنون خدا در امان نیست حتی اگر پیشرفت و خوشی در این جهان مادی کسب کرده باشد، آنها را به گونه ای از دست خواهد داد و درد ناهشیارانۀ خواهد کشید.

بیشتر انسان ها این راه را انتخاب می کنند و به جای وارد شدن از در آتش درد هُشیارانۀ و رسیدن به آب حیات از درِ به ظاهر آب وارد می شوند و در دردهای ناهشیارانۀ غرق می شوند.

بیت ۶ غزل اصلی ۱۷۸

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد

پیش بازیهای مکار قضا

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۱۷۲-۳۱۷۵

چون نکردی هیچ سودی زین حیل



ترک حیلت کن که پیش آید دُولِ

چون که یک لحظه نخوردی بر ز فن

ترکِ فَنِ گو، می طَلَبِ رَبِّ الْمَنِّ

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی کُن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا

یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

قضاوت و مقاومت کردن و فکر و عمل با من ذهنی و بدون راستی و راستین بودن و با کمیابی اندیشی، حسادت و مکر و حيله زندگي کردن و اطمینان به عقل و دانسته ها و روشهای من ذهنی و گفتن اینکه می دانم، حتی لحظه ای هم برایمان سودی نخواهد داشت و همانیدگی هایمان را از بازی های قضا و کن فکان الهی مصون نگه نخواهد داشت و از عشق و خرد الهی نیز بی نصیب خواهیم ماند.

باید به نادانی و نیاز خود به خدا اعتراف کنیم تا عشق و خرد زندگی در ما جاری شود.

بیت ۷، غزل اصلی ۱۷۸

این قضا را دوستان خدمت کنند

جان کنند از صدق ایثار قضا

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان های حکم کُن فکان



می دویم آندر مکان و لامکان

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کن فکان

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

مگریز ای برادر تو ز شعله های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر در آیی؟

مولانا، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳

در قضا ذوقی همی بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

حُسن ظَنّی بر دل ایشان گشود

که نپوشند از غمی جامه کبود

باید صادقانه نادانی مان و عیب ها و همانیدگی هایمان را بپذیریم، شناسایی کنیم و آنها را تقدیم خدا کنیم. برای این

کار باید هر لحظه، فکر و اتفاق لحظه را بپذیریم و تسلیم باشیم تا عنایت و جذبه کار کند و مرکزمان عدم شود.

خود را به دست زندگی بسپاریم تا با قضا و کن فکانش ما را به هر جهتی که می خواهد ببرد و راضی باشیم در آنچه

پیش می آید و کاری به حرف های من ذهنی خودمان و دیگران نداشته باشیم.





انسان های خاصی که دوستان واقعی خدا هستند، می دانند که خدا و زندگی نسبت به ما لطف و عنایت بی نهایت دارد و با قضا و کن فکان خود می خواهد ما را به خودش زنده کند پس در قضا غمگین نمی شوند و شکایت و گلایه نمی کنند، مقاومت و قضاوت ندارند و اینها را کفر می دانند و هر لحظه راضی هستند، صبر و شکر دارند و یقین دارند که زندگی و خدا همه چیز را درست خواهد کرد.

❀ ابیات ۸-۱۱، غزل اصلی ۱۷۸ ❀

گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند

در عنایتهای بسیار قضا ❀

جُوزِ بَشکست و بمانده مَغزِ روح

رفت در حلوا ز انبارِ قضا ❀

آنکه سویِ نار شد، بی مغز شد

مغز او پوسید از انکارِ قضا ❀

آنکه سویِ یار شد، مسعود بود

مغزِ جان بُگزید و شد یارِ قضا ❀


❀ مولانا، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۸۴۱ - ۳۸۳۹ ❀

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

❀ جهد را خوفست از صد گون فساد ❀



وآن عنایت هست موقوف مَمات



تجربه کردند این ره را ثقات 



بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست

بی عنایت، هان و هان جایی مایست 


 مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷ 

اصل خود، جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن موقوف آن جذبه مباش 

 مولانا، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹ 

جهد بی توفیق خود گس را مباد

در جهان، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ 

قضا و کن فکان الهی با عنایت های بسیار زیادی که دارد، سبب می شود تا این جان من ذهنی بمیرد و به جای آن به جان اصلی و جنس اصلی خودمان زنده شویم و این زنده شدن بستگی به آن مرگ من ذهنی دارد. مانند مغز رسیده ی گردو که پوسته ی آن شکسته شده باشد و لایق یکی شدن با زندگی و پخش کننده ی شیرینی آن باشد که یک عنایت و توجه و جذبه ی خدا بهتر از صد ها راهی است که من ذهنی برای رسیدن به خدای جسمی نشان می دهد اما خدا منتظر انتخاب و تصمیم آگاهانه ی ما برای عدم کردن مرکزمان است تا عنایت و جذبه اش موثر واقع شود.

کسی که هر لحظه تسلیم قضا شود و پرستش واقعی انجام دهد و جذبه و عنایت خدا با او باشد، سعادت و خوشبختی واقعی را بدست می آورد و به جان اصلی اش زنده می شود و درون و بیرونش پر از برکات و زیبایی و شادی بی سبب می شود. اما کسی که تسلیم نباشد و در افسانه ی من ذهنی باشد، پر از دردها، موانع، مسائل و دشمنان خواهد بود و



همواره نگرانی از آینده و احساس گناه از گذشته خواهد داشت و درون و بیرونش بی برکت و بی ثمر شده و تلاش هایش بیهوده و بدون مُزد و موفقیت خواهد بود.

مولانا، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷۴

در تعجب مانده پیغمبر از آن

چون نمی بیند رویم مؤمنان؟

مولانا، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۴۷۶-۳۴۷۹

وَر هَمی بیند این حیرت چراست؟

تا که وحی آمد که آن رو در خفاست

سوی تو ماه است و سوی خلق، ابر

تا نبیند رایگان روی تو گبر

سوی تو دانه است و سوی خلق، دام

تا ننوشد زین شراب خاص، عام

گفت یزدان که تراهم یَنْظرون

نقشِ حَمَامند هم لا یُبصرون

انسان زنده به حضور، گرچه به بی نهایت خدا زنده شده و از جنس زندگی است و در انسان های دیگر زندگی را می بیند و من ذهنی را هم می بیند و خودش را هم به صورت زندگی می بیند ولی انسانهای عادی نمی توانند زندگی را در



هیچ کس حتی انسانهای زنده به حضور مانند پیامبران یا مولانا ببینند. باید همانیدگی هایشان را بدهند برود تا ماه آنها نیز بیرون بیاید و با چشم عدم ببینند تا بتوانند زندگی را در خود و دیگران ببینند.

قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۱۹۸

اگر آنها را به راه هدایت بخوانی نمی شنوند و می بینی که به تو می نگرند ولی گویی که نمی بینند.

با تشکر

زهرا، ۳۵ ساله، تبریز



به نام خداوند جان و خرد

انسانها آینه هم‌دیگر هستند. اگر ما عیبی را در کسی می‌بینیم آن شخص آینه ماست و آن عیب بصورت مخفی در ما نیز هست. این از دید عیب‌بین من ذهنی است که ما عیب‌ها را فقط در دیگران می‌بینیم. پس اگر این دید غلط را داریم در خود بازبینی کنیم و روی خود کار کنیم تا عیب من ذهنی خود را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

وَأَنْ كُنَّهٗ دَرِ وِی زِ جِنْسِ جُرْمِ تَوَسْتِ

باید آن خو را ز طبع خویش شست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳

خُلُقِ زَشْتَتِ اَنْدَرِ اَوْ رَوِیْتِ نَمُودِ

که ترا او صفحہی آئینه بود

من ذهنی با مقایسه زنده است. مدام ما را بعنوان هشیاری و امتداد خدا در حد جسم و چیزهای این جهانی پایین می‌آورد و با مقایسه می‌خواهد که حس برتری داشته باشد. ممکن است که در مقایسه بالاتر یا پایین تر دریاید که در صورت بالاتر بودن حس غرور کاذب و در صورت پایین تر بودن حس کوچکی کاذب می‌کند، که این کار غلط است و هیچ انسانی با دیگری قابل قیاس نیست و هر انسانی باید روی خود تمرکز کند و برای رهایی از ذهن و حیل‌هایش تلاش کند. من ذهنی دارای بخل است نه چیزها را به خودش روا می‌دارد نه به دیگران. این خاصیت من ذهنی سبب می‌شود همیشه در حال دشمن سازی بوده، درد ایجاد کند. برای این که از زندان بخل رها شویم باید من ذهنی را بیندازیم و با عقل آن فکر و عمل نکنیم. این عمل با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه امکان پذیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹



غُلُّ بخل از دست و گردن دور کن

بختِ نو در یاب در چرخِ کهن

این زنجیر بخل و تنگ‌نظری من‌ذهنی را از گردن خود باز کن تا بتوانی با خدا یکی شوی و از درد رهایی یابی و دارای بخت نو که همان مرکز عدم است شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۱

همچنین از بخل کم در روی جود

وز بلیسی چهره‌ی خوب سجود

به علت بخل من‌ذهنی چهره زیبای بخشش که در ذات زندگی و مرکز عدم است را مدران، و از روی شیطان‌صفتی من‌ذهنی که دائماً دنبال زیاد کردن درد است چهره‌ی زیبای تسلیم و فضاگشایی و آرامش که از خاصیت‌های مرکز عدم است را مدران. و با این کار به خود کمک کن تا به شادی حقیقی دست یابی. بدان که زندگی بی‌نهایت و ابدیت است و تو نیز از جنس آن هستی. من‌ذهنی مدام می‌گوید اگر به دیگران چیزی برسد به من نمی‌رسد و با این فکر به تو درد می‌دهد. ولی زندگی برای همه انسانها بی‌نهایت نعمت و برکت دارد و این من‌ذهنی است که عدم رواداشت دارد و فکر می‌کند اگر به دیگران برسد به او نخواهد رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

ای کسی که در دردهای من‌ذهنی گرفتاری، ای کسی که در غمی و به دنبال نعمت مادی و معنوی هستی، اگر می‌دانی که خداوند بی‌نهایت بخشش و رحمت و لطف و کرم است این ترس تو ز چیست؟ این ترس تو از جنس من‌ذهنی و



محدودیت آن است که سبب می‌شود روز به روز نیز از نعمات زندگی محروم شوی. پس باید این من‌ذهنی را رها کنی تا به نعمت عشق و فراوانی الهی برسی.

صبر برای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لازم است. وقتی یک همانیدگی را می‌بینیم و می‌شناسیم باید با صبر و حوصله اجازه دهیم زندگی آن را بیندازد که ممکن است در این زمان درد داشته باشیم، ولی با کشیدن درد هشیارانه صبر می‌کنیم و ناظر من‌ذهنی می‌شویم تا خداوند با کُن فکان خود مرکز ما را از آن همانیدگی پاک کند. هرکسی چه در امر مادی و چه معنوی اگر موفق شده است، آن شخص دارای صبر و تلاش و کار کردن و تمرکز روی خود بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر که را بینی یکی جامه‌ی دُرست

دان که او آن را به صبر و کَسب جُست

والسَّلام

سمیه



به نام عشق و زندگی 🙏

ابیاتی از دفتر ششم مثنوی: 🌸

در این ابیات از خودمان سؤال کنیم آیا ما مشتری راستین خدا هستیم؟

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۸

صاحب خرمن همی گوید که هی 🌸

ای ز کوری پیش تو معدوم شی

صاحب خرمن و نعمتهای زندگی که خداست، هر لحظه به ما می گوید: هی انسان تو با چشم کور من ذهنی نعمتهای مرا نمی بینی.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۰۹

تو ز خرمنهای ما آن دیده ای 🌸

که در آن دانه به جان پیچیده ای

ای انسان تو از خرمن بی نهایت من، به اندازه دیدت سهم خواهی داشت. بخاطر دانه ای «پول، جسم و دیگر هم هویت شدگی هایت» به جانت می پیچی و درد می کشی.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

تو نه ای این جسم تو آن دیده ای 🌸

وارهی از جسم، گر جان دیده ای





تو این جسم و من ذهنی نیستی، اگر از همانیدگی هایت آزاد شوی، جان بی نهایت را می بینی.


مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست 

هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

جسم ما گوشت و پوستی بیش نیست، وقتی مرکزمان را عدم می کنیم، آینه می شویم و همه چیزها را بر اساس مرکزمان می بینیم و اتفاقات بیرونی انعکاس درون ماست.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث 

بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

هی، یعنی هر کسی، چگونه معلوم می شود که ما به خدا زنده می شویم؟ هر چقدر بحث و مقاومت را کم کنیم و بیشتر جویای «زندگی» از «مردگی من ذهنی» شویم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرط روز بعث اول مردن است 

زآنکه بعث از مرده زنده کردن است

شرط زنده شدن به خدا مردن به من ذهنی است و خدا که مُخرج الحیّ الصّمد است از این مرده ما زنده خودش را بیرون می کشد.



مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

🌸 جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

بیشتر ما به این علت راه زندگی را غلط می رویم که عدم را نمی شناسیم و می ترسیم همانیدگی ها را از دست بدهیم. ولی مولانا می گوید: تنها پناه ما فضای عدم است.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳

🌸 از کجا جویم علم؟ از ترک علم

از کجا جویم سلم؟ از ترک سلم

از کجا علم زندگی را پیدا کنیم؟ از آنجائیکه علم و دانش من ذهنی را ترک کنیم و به عقل خدا اعتماد کنیم. و همینطور سلامتی و آرامش را زمانی پیدا می کنیم که حرص و ترس من ذهنی را بشناسیم، که بیشتر می خواهد، بیشتر می خورد و بیشتر می خرد تا به گمانش به سلامتی برسد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۸

🌸 زآن نماید این حقایق ناتمام

که بر این خامان بود فهمش حرام

چرا حقیقت زندگی طوری دیده می شود که انسان نمی تواند درک کند؟ چون با دید من ذهنی می خواهد بفهمد و این نوع فهمیدن بر من های ذهنی که خام هستند، حرام است.



مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

🌸 کی نظاره اهل بخردن بود

آن نظاره گول گردیدن بود

من ذهنی مثل آن کسی که به بازار می رود، نگاه می کند و نمی خرد، برای زنده شدن به خدا هم خریدار نیست، و مثل احمق‌ها از این فکر به آن فکر در حال چرخیدن است.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳

🌸 پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟

از پی تعبیر وقت و ریشخند

من ذهنی همش سؤال می کند، حضور چیست؟ خدا چیست؟ تسلیم چیست؟ یعنی با ذهنش می خواهد بداند و خریدار واقعی نیست. او پرس پرسان با من ذهنی اش، خدا و زنده شدن به او را تعبیر و تفسیر و مسخره می کند.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴


🌸 از ملولی کاله می خواهد ز تو

نیست آن کس مشتری و کاله جو

من ذهنی بخاطر رها شدن از دردهایش، زنده شدن به خدا را هم مثل کاله یا جنس می بیند و او مشتری حقیقی نیست، با ذهنش محاسبه می کند.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵




کاله را صد بار دید و باز داد 

جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

کاله که در اینجا نماد «حضور» است، من ذهنی صد بار این کاله را می بیند و پس می دهد، زیرا مشتری حضور نیست و جامه حضور را نمی تواند بپوشد، من ذهنی اش را که پر از باد است می پوشد.


مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۶

 کو قدوم و کرّ و فرّ مشتری

کو مزاح گنگلی و سرّسری

آن کجا که مشتری حضور با فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز، قدم بگذارد، و آن کجا که مشتری بیاید و سرسری وقت فروشنده را بگیرد و مزاح کند و تسلیم نشود و فضاگشایی نکند.


مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۹

مایه در بازار این دنیا زر است 

مایه آنجا عشق و دو چشم تر است

من ذهنی بازار این دنیا را تنها با پول و همانیدگی های بیشتر می سنجد و انسان زنده شده به خدا سرمایه اش عشق است و چشمانش تشنه به دیدار اوست.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۴

 باز پرّان کن حمام روح گیر

### در ره دعوت طریق نوح گیر

ای انسانی که باز و شاهین خدا هستی، پرهایت را بگشا تا در روح زلال شوی و دعوت خدا را مستجاب کنی و همانطور که نوح برای نجات مردم آنها را به کشتی دعوت کرد، ما هم با پیغام مولانا از طوفان زندگی خود و همیاران خود را نجات دهیم.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۵

خدمتی می کن برای کردگار 🌸

با قبول و ردّ خلقانت چه کار

در راه رسیدن به خدا و پخش هوشیاری، از هر خدمتی کوتاهی نکن، و گوش به قبول و رد انسانهایی که من ذهنی دارند، نده!

گوشه‌هایت را آنچنان تربیت کن، که چه تأییدت بکنند، یا نکنند، تو مشتری حقیقی و راستین خدا باشی.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)